

بر خورد

آرا و اندیشه‌ها

✓ برای «حافظ» و به یاد مصدق

جلیل وفا کرمانشاهی - کرج

ای ظهور عشق و مستی با حضور نامهات
کرده صد هنگامه برپا حافظ هنگامهات
اهل «حزب باد» هر جا بنگری دارد حضور
پاره کن نای دورنگان رو با خامهات
هرچه می خواهی بگو والاتر از اینی که هست
کس نخواهد دید در عشق هنر خود کامهات
ای حضور عشق در فرهنگ پاک پارسی
کی شود آلوده ی نیرنگ هستی جامهات
از تبار «حزب باد» ای داد و ای درد و دریغ
راه پیدا کرده اند استاد! در مه نامهات
آن خیانت پیشه ی نامرد آن شوخ دو رنگ
آن که از «بوق فرنگان» زد ره شه نامهات

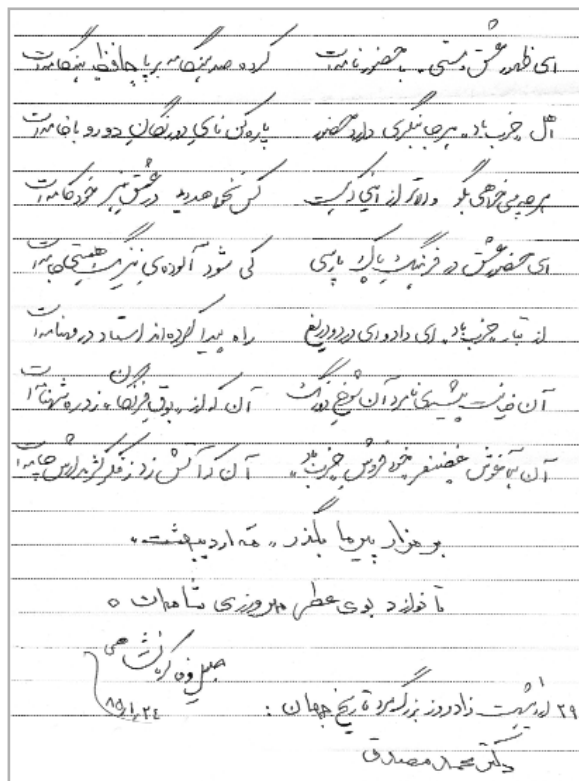
آن هم آغوش «غضنفر» خودفروش «حزب باد»
آن که آتش زد ز فکر کژمدارش چامهات
بر مزار پیر ما بگذر «مه اردیبهشت»
تا نوازد بوی عطر مهرورزی شامهات
در کتابی که خانم ایران درودی نقاش به نام: در فاصله ی دو
نقطه... به چاپ و نشر سپرده می خوانیم: دکتر مصدق و ۲۸ مرداد:
در فاصله ی سفر خواهر و من، حادثه ی ۲۸ مرداد اتفاق افتاد.
از چندی پیش روبه روی منزل ما، در دانشگاه و میدان فردوسی
نزدیک کلاس نقاشی، تظاهراتی برپا می شد، هم شاگردی ها
داستان هایی در این مورد می گفتند، چهره ی دکتر مصدق، آن پیرمرد
مهربان و دوست داشتنی را در مطبوعات، بسیار دیده بودم. شکایت او
را به دیوان عالی لاهه، در مطبوعات خوانده بودم. اما درگیر قضاوت ها
و مسایل سیاسی نشده بودم. به روی کار آمدن حزب توده با این که
بحث ها در موردش جذاب می نمود، ذهن مرا به خود نکشاند بود و در
خانه هم، صحبتی از این دست موارد سیاسی پیش نمی آمد.

شاید سرخوردگی پدر، از انقلاب روسیه که او آن زمان در مسکو
دانشجو بود و آن را به چشم دیده بود و روی کار آمدن حزب نازی و
شعله ور شدن آتش جنگ جهانی دوم، دلیل فاصله گیری من از مسایل
سیاسی بود. بهای گرانی را که پدر بابت این رویدادهای سیاسی
پرداخته بود؛ ذهن مرا به طور کلی از دخالت ها و داوری در مسایل
سیاسی به دور نگاه می داشت.

آن روز من و پدر تنها در خانه بودیم، در کلانتری، پاسبان ها تیر
هوایی شلیک می کردند و هیاهو به راه انداخته بودند، برق منزل ما رفته
بود، رادیو کار نمی کرد و ما به کلی از اوضاع بیرون از منزل بی خبر
مانده بودیم. پدر، نخست از صدای تیرهای کلانتری روبه رو، به
موقعیت خانه مشکوک شد و تجهیزات لازم را برای امنیت منزل
فراهم آورد. درها را قفل کرد و مانع از نزدیک شدن به پنجره شد.

اوایل غروب بود که هیاهو خوابید... پدر پنجره ها را باز کرد و
گفت: خیر! این هم تئاتری بیش نبود.

فردای آن شب کلانتری چراغانی شد. در منزل ما، درست
روبه روی در کلانتری بود. وقتی از منزل برای خرید بیرون آمدم،
پاسبانی از خشم برافروخته را دیدم که، مرا مخاطب قرارداد و گفت:
فکر می کنید توی این سفره چیست؟ رحم و مروت از دل انسان ها رفته
است، دزد دیده بودیم، اما از این دست نه! یک نفر را چند ساعت پیش
گرفتم. زیر بغلش این بقچه بود، باور می کنید توی این بقچه چیست؟!
گفت: خیر! این هم تئاتری بیش نبود.



یک دست که انگشتش انگشتی است. به گمانم فیروزه است.

هنوز جمله‌اش را تمام نکرده بود که بقچه‌ی خون‌آلود را باز کرد. از دیدن دستی که از آرنج قطع شده بود، صاعقه‌زده برجای ماند. در پشت سر بسته بود و نمی‌توانستم به منزل بازگردم. زانوانم سست شدند، سر پله‌ها نشستیم، پاسبان ادامه داد: مردم خدا را فراموش کرده‌اند، حتماً این دست از جسدی بریده شده است؟!

تا مدت‌ها از کلمه‌ی «پیروزی» متنفر بودم. در دبیرستان یکی از دوستانم نوه‌ی دکتر مصدق بود. می‌دانستم که با باز شدن دبیرستان، او را خواهم دید و حقیقت چه‌گونگی این اتفاق را از او خواهم شنید. این دست متعلق به کی بود و از منزل چه کسی غارت شده بود که در سفره‌ی میز مهمان‌خانه‌اش پیچیده بودند؟

در اختیار و مطبوعات اشاره‌ی به غارت نشد. سر کلاس نقاشی یکی از شاگردان تعریف می‌کرد که به چشم دیده بوده که بین شعاردهندگان در میدان سپه اسکناس پخش می‌کردند و اضافه کرد: چرا ایران با فرزندان خلفش نامهربان است؟

در آن روزگار، این رویداد مهم سیاسی ایران را درست درک نکرده و اهمیت آن را نسنجیده بودم، فقط پنجه‌ی نیمه‌باز که نشانه‌ی ظلم و بیادگری بود، در ذهنم اثر گذاشت. محاکمات دکتر مصدق را چند سال بعد خواندم و دریافتم، هم‌چنان که تاریخ گواه است، سیاست و قدرت، ظالمانه رفتار می‌کنند. در واقع آن روز با خلع دکتر مصدق، دست پرتوان ایران قطع شده بود.

تو در شکوه شکوفای درد خواهی ماند
فراز موج سرود نبرد خواهی ماند
تو ابتدای رهایی ز هرچه زنجیری
همیشه و سر اندیشه فرد خواهی ماند
به دشت سینه‌ی تاریخ، سرفراز و بلند
به خاک پاک وطن کوه‌مرد خواهی ماند
حماسه‌سازترین قهرمان تاریخی
به ذهن مردمی اهل درد خواهی ماند
چه جای شکوه که هرگز؟ از دریا
رها از آن‌چه ستم سلطه کرد خواهی ماند
خمار عشق وطن را کسی نمی‌بازد
برون ز ششدر و لیلای نرد خواهی ماند
به باد رفت تو را عمر در غم مردم
ز گرم عشق - در این رنج سرد خواهی ماند
تبار تازی تازان تو را نخواهد دید
به چشم بی‌نگه خصم گرد خواهی ماند
دلیر و شب‌شکن و شاهکار و شاه شکار
به یاد مردم آواره گرد خواهی ماند

☑ بررسی اصطلاحات فقهی در دیوان حافظ

دکتر محمدعلی خالدیان - دانشگاه آزاد گرگان

حقیقت سربایی است آراسته

هوا و هوس گرد بر خاسته



شماره‌ی ۲۸ - اردیبهشت ۱۳۸۵
HAFIZ MONTHLY

۱۰۰

بنینی به‌جایی که برخاست گرد

نبیند دگر گرچه بیناست مرد
مقاله‌ی «گفتا غلطی خواجه» به قلم آقای غلام‌رضا صفار (مدرس واحد نجف‌آباد) در شماره‌ی ۲۷ ماهنامه‌ی حافظ، ابتدا که به نظرم رسید از شیوه‌ی عبارت‌پردازی‌ها و مراعات اصول و عدول نمودن از اصول اخلاقی و انسانی آن به تعجب آمدم که یک مدرس ادبیات هم می‌تواند این‌گونه کانون انسانیت باشد. لابد مراعات این همه مبادی اخلاق و انسانیت را از متون عرفانی ادب فارسی و دیگر متون ادبی که رشته‌ی اوست، به ارث برده است. برای انسانیت و طبقه‌ی دانشگاهی این روزگار تاسف خوردم. ابتدا گفتم به گفته‌ی سعدی عمل کنم «آن است جوابش که جوابش ندهی»، زیرا جدل و مرء مخالف اخلاق، توحید و خودشناسی ست. باز گفتم وجیزه‌ی در حد او و افتناع امثال او نگارم، هرچند نوشتن پاسخ برای آن‌ها جز زمان بردن و فرسودن بیهوده‌ی قلم نمی‌تواند باشد و این‌گونه قلم‌فرسایی کار تنک مایگانی خام است که می‌خواهند با تاختن در آن به نام برسند و در نبرد با آسیاب‌های بادی به دلیری آوازه بیابند. در کل خود را قانع کردم و مختصری در جواب ایشان نگاشتم.

در جواب اعتراض اول ایشان باید گفت: همان‌گونه که خود ایشان اقرار کرده‌اند که مقدمات صرف و نحو را نمی‌دانند به اشتباه به راستی اقرار کرده‌اند، باید گفت که کلمه‌ی (مفتی) اسم فاعل ثلاثی مزید از باب افعال است و کلمه‌ی اُفتی که فعل ماضی مزید است می‌تواند ریشه‌ی آن باشد نه ریشه‌ی مجرد آن، زیرا کلمه‌ی مفتی از مضارع اُفتی که «یفتی» باشد، مشتق شده است و اشتقاق انواعی صغیر، کبیر و اکبر دارد و منظور از ریشه این است که کلمه‌ی مفتی و فتوا از یک ریشه‌اند و اصل آن فتواست و کلمه‌ی الفتوی بر وزن فعلی است و طبق اصول صرف دو صیغه‌ی فعلی داریم، فعالی وصفی و فعلائی اسمی و کلمه‌ی الفتوی فعالی اسمی است مانند تقوی و طبق قاعده‌ی بلاغت ادبی مناسبت و ملابست که میان فتوی که اسم است و مفتی که اسم فاعل است، می‌تواند موجب حمل گردد و بگوییم که مفتی از ریشه‌ی الفتوی است نه به معنی این که ماخذ اشتقاق و مشتق منه مستقیم و مباشر است بلکه به این معنی است که آن‌ها ریشه‌ی مشترک دارند و برای اثبات مشارکت و حمل هر محمولی بر موضوع ادنی مناسبت و سنخیت کافی است و شما جهت یافتن این مباحث دقیق به کتاب شافیه از ابن حاجب یا دیگر متون صرفی و نحوی و بلاغی مراجعه کنید و پیش‌طلبه‌ی یا استادی که این‌گونه علوم می‌دانند این اصول اولی صرفی و نحوی را یاد بگیرید، بعد به داوری‌های شتاب‌زده بپردازید و کلمه‌ی الفتوی یکی از اصطلاحات دانش فقه است که به معنی جواب شرعی است که دانشمند دینی در پاسخ به پرسش‌های دیگران می‌دهد و غالباً در متون دینی با کلمه‌ی شهادت همراه می‌باشد، به‌عنوان مثال می‌گویند: «یجب العمل بخبر الواحد فی الفتوی و الشهاده»، «در فتوا و شهادت عمل به خیر واحد واجب است». (کتاب جمع الجوامع بحث سنت).

در پاسخ به اعتراض دوم و سوم شما درباره‌ی دو بیت:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

و: گر فوت شد سحور چه نقصان صبح هست

از می‌کنند روزه‌گشا طالبان یار

که به جای (با) (را) نوشته شده است و ارجاع نداده‌اند، اولاً، بدیهی است که صورت صحیح آن (با) است، اگر عوض آن (را) تایپ شده است، این سهو در هنگام تایپ آن به مقاله راه یافته و اشکال بر بدیهیات کار مبتدیان است و بر فرض این سهوالقلم از مولف مقاله بوده باشد، به معنی بیت لطمه نمی‌زند و معنی آن مختل نمی‌گردد و درباره‌ی بیت:

نصاب حسن در حد کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم
باید متوجه بود که نصاب، در اصطلاح لغوی حد کمال هر چیزی است و در اصطلاح فقه عبارت است از رسیدن هر چیزی به حدی که باید زکات آن را پرداخت نمایند، در کتاب‌های فقهی به صورت‌های انصاب و نصب آمده است و هیچ ربطی به کلمه‌ی نصاب که شما وزن آن را کشف کرده‌اید که بر وزن فعال است، ندارد و تشابه ظاهری میان نصاب و نصاب باعث شده است که فرهنگ مذکور آن‌ها را در کنار هم آورده است، ما نیز به تبع آن فرهنگ آن را نقل کرده‌ایم و عیبی اگر باشد، متوجه منقول عنه است نه ناقل و بیان تفاوت میان نصاب و نصاب چه جای اعتراض دارد و در ادامه‌ی مطلب خواسته‌اید توانایی خود را در عرصه‌ی علم نحو به نمایش بگذارید و یادآور شده‌اید که «زکاة العلم نشرها»، ضرب‌المثل را غلط خوانده‌اید و کسی که در مشهورات بلغزد، در غیر مشهور ملاست و مذکر و مونث را از هم تشخیص نداده‌اید و درست آن این است «زکاة العلم نشره» زیرا کلمه‌ی زکاة از مضاف‌الیه خود که علم باشد کسب تذکیر کرده است و در این باره به **الفیه ابن مالک** رجوع کنید که می‌گوید:

«ربما اکسب ثان اولاً / تا نیثاً آن کان لحذف موهلاً» و بنده آن را بر بصارت ناقد حمل کرده‌ام که گفته‌اند: «ان الناقد بصیر».

در کل اشکالی ندارد، زیرا نام‌جویی در عیب‌جویی دیگران این‌گونه عثرات را دارد و فاضل‌نمایی بدون داشتن فضل این‌گونه عواقب مستحسن را دارد به همین جهت گفته‌اند: «تملا الکنائن قبل الرمی» و مرا به یاد ضرب‌المثل معروف انداخت که می‌گوید: «ان الذی لایعرف الحساب قد صنف فیه» (= آن‌که حساب نمی‌داند، در حساب تالیف دارد). به همین جهت گفته‌اند دلایل قوی باید و معنوی و یکی از شرایط نقد، علم است، آیا این‌گونه دعوی‌های بدون علم و دلیل شیرین‌کاری نیست و در پایان فاعتبروا یا اولی‌البصار.

منابع

بوستان سعدی به تصحیح دکتر غلام‌حسین یوسفی، ص ۱۰۸ و ۱۱۹؛ کتاب **البهجة المرضیه** از سیوطی، باب اضافه، ص ۲۶۰، شافیه از ابن حاجب باب اشتقاق و جمع الجوامع، ج ۲، ص ۳۰.

اولین پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت!

دکتر کیومرث فرح بخش - لندن

در ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۲۵ در روی جلد، عکس دکتر محمد مصدق را با تیترو درشت «پیشوای نهضت ملی‌کردن صنعت نفت» چاپ کرده بودید و در صفحه‌ی ۷ همان شماره دست‌خط مصدق را چاپ کرده بودید که نوشته است «کسی که اول، این پیشنهاد (ملی‌کردن صنعت نفت) را کرد، شهید دکتر حسین فاطمی‌ست». در

حالی که این پیشنهاد را اول بار خسرو اقبال (معاون نظام‌الدین امامی کمیسر ایران در شرکت نفت) که در سال ۱۳۲۶ مامور انگلستان شد، از طریق عباس اسکندری (نماینده‌ی مجلس شورای ملی) داده بود و ریشه‌ی این پیشنهاد هم این بود که ارنست بون Ernest Bevan (وزیر خارجه‌ی انگلیس) در پاسخ استیضاح نمایندگان مجلس عوام در خصوص ملی‌شدن اموال انگلستان از سوی دولت برمه، به نمایندگان مجلس خودشان گفت: «هیچ ملتی، حق تصاحب زمین‌ها و منابع ملی کشور دیگر را ندارد و اگر دولت برمه، خسارات انگلستان را بپردازد، ما در ملی‌کردن آن‌ها حرفی نداریم». بنابراین خسرو اقبال این مطالب را به عباس اسکندری (پسر عموی ایرج اسکندری در حزب توده) منتقل کرده و عباس اسکندری این سند را در مجلس قرائت کرد و خواستار ملی‌شدن صنعت نفت شد. نطق شش ساعته‌ی اسکندری در مجلس به شرح صورت‌جلسه‌ی مجلس و نیز به نوشته‌ی مرحوم پروفیسور الول ساتن انگلیسی در کتاب **نفت ایران** به‌عنوان اولین جرقه‌ی ملی‌شدن صنعت نفت، منعکس است.

نقد دکتر مصدق و نوه اش

محمدباقر رضوانی - قم

در صفحه‌ی ۶۰ در شماره‌ی ۲۶ آن ماهنامه، نامه‌ی نامه‌یی از آقای غلام‌علی مصدق (نوه‌ی مصدق) در سربرج «هیات امنای آرامگاه دکتر محمد مصدق» چاپ شده بود که باز هم نشانه‌ی دکانداری حضرات بود. من تا کنون پاسخ انتقادات خودم را که در صفحه‌ی ۹۸ شماره‌ی ۱۸ (شهریور ۸۴) چاپ کردید، دریافت نکرده‌ام. اولاً، همان‌طور که اول هم، نوشته بودم، حضور و شرکت دو هزار نفر در سر قبر مصدق در یک کشوری که هفتاد میلیون جمعیت دارد، خودش، بهترین محک جایگاه دکانداران مصدق در مقابل حضور این همه مردم در طول سال در مراسم مذهبی اعم از نماز جمعه و سالگرد مولید و وفیات بزرگان دین است. ثانیاً، مقایسه‌ی همین «قلعه‌ی احمدآباد، آرامگاه مصدق» با مرقد مطهر امام (ره)، مرا از هرگونه استدلالی مستغنی می‌کند، ثالثاً، در موضوع اظهارات، اسناد و مدارک آقای حمید سیف‌زاده علیه مصدق هم، بنده، ایشان را محق می‌دانم و می‌گویم که امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) پس از هشت سال تمام که شعار «جنگ، جنگ، تا پیروزی» را از عمق روح خویش به ملت مسلمان القا فرموده بود، در نهایت امر برای حفظ نظام جمهوری اسلامی، مصالح نظام را بر مصلحت شخصی خود ترجیح داد و جام زهر را نوشید، اما مصدق برای حفظ وجاهت ملی و مصلحت شخصی خودش که قهرمان بماند، پیشنهادات مناسب بانک جهانی را رد کرد و با یک‌دندگی سر حرف خود ایستاد. پس حق با آقای حمید سیف‌زاده است نه آقای غلام‌علی مصدق.

باز هم از مصدق

سید کرم‌الله رضایی (بازنشسته‌ی وزارت کشور) - اصفهان
مطالبی که با همت حضرت عالی و همکاران در رابطه با زنده‌یاد دکتر محمد مصدق در مجله‌ی حافظ مشاهده می‌شود، حاکی از

رسالت خطیر گردانندگان آن مجله مبنی بر بیان حقایق تاریخی می‌باشد، این جانب به‌عنوان یکی از خوانندگان علاقه‌مند، ضمن ابراز سپاس از جناب عالی و همه‌ی دست‌اندرکاران و نویسندگان علی‌الخصوص نسبت به‌درج مقاله‌ی آقای اسماعیل رزم‌آسا و استناد ایشان به نامه‌ی زنده‌یاد مرحوم آیت‌الله پسندیده مندرج در صفحه‌ی ۱۶ شماره‌ی ۲۵، من هم به‌منابه پیرزن خریدار یوسف که عطار زبان حال او را سروده

لیک اینم بس که چه دشمن چه دوست

گویید این زن از خریداران اوست
مطالبی را از کتاب خاطرات مرحوم آیت‌الله دکتر شیخ مهدی حائری یزدی (فرزند دانشمند و شجاع آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی) ذیلاً نقل می‌نمایم: «... عقیده بنده این است و این عقیده‌ی خودم را از هیچ یک از اشخاص دیگری من به‌دست نیاوردم، حتا از خود دکتر مصدق. ولی بنده معتقدم به این که عامل شکست او فقط صحت عمل و درستی‌اش، کردار و رفتار سیاسی او بود، رفتار اصولی سیاسی. من به دکتر مصدق که احترام می‌گذارم به‌خاطر همان روش دکتر مصدق بود. او همیشه یک حرف می‌زد: چه در زندان، چه در ریاست و نخست‌وزیری، چه در وکالت (مجلس) و چه در هنگام نشسته و چه در (هنگام) ایستاده، همیشه می‌گفت: «شاه بایستی در مملکت مشروطه سلطنت کند نه حکومت...» من هم یقین داشتم مثل روز (برایم) روشن (بود) که دکتر مصدق ابدأ خیال ریاست‌جمهوری یا پادشاهی ندارد... او یک دموکرات بود و می‌خواست که واقعاً دموکراسی جایگزین دیکتاتوری شود». (خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی، صفحات ۳۳ تا ۳۵)

اما در پاسخ آقای حمید سیف‌زاده که عبارت نامربوط و بی‌مناسبت «دکانداران مصدق» را به‌کار برده‌اند، اشعار می‌دارد:

اولاً: دکتر مصدق که بیش از ۴۰ سال از عمر خود را در زندان و تبعید به‌سر برد، دنبال انتفاع و استفاده‌ی شخصی نبود تا دیگری از قبل او استفاده ببرد و ایشان مصداق بارز راه انبیای خداوند بود که در ازای خدمات خویش از بندگان خدا مزد نمی‌خواستند، ساده‌زیستی مصدق و عدم استفاده‌ی شخصی از بیت‌المال جزء بدیهیات است که مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌گوید: «مصدق از اشراف بود بر ضد اشراف» و دکتر شریعتی می‌گوید: «... از این سلطنه‌ها و دوله‌ها شخصیتی مثل مصدق بیرون می‌آید».

ثانیاً: آقای حمید سیف‌زاده راهنمایی می‌شوند، در همین شماره‌ی حافظ، مقاله‌ی استاد زنده‌یاد مرحوم محیط طباطبایی را مبنی بر این که دکتر مصدق نه تنها دنبال دریافت حقوق نبودند، بلکه سعی و اهتمام ایشان در جهت تنویر افکار عمومی مردم بوده است، مطالعه نمایند.

ثالثاً: تلگراف رمز هندی‌سن سفیر آمریکا در ایران در سال ۳۲ که به وزارت خارجه‌ی آمریکا اعلام می‌دارد: «این پیرمرد پیژاماپوش و روی تخت آهنی نشین نه تطمیع می‌شود نه تهدید...» خود حکایت از استقلال، صداقت، شهامت و عدم وابستگی مصدق به قدرت‌های خارجی را دارد.

رابعاً: خاطرات زنده‌یاد استاد دکتر غلام‌حسین صدیقی پیر علم‌الاجتماع ایران از غروب ۲۸ مرداد ۳۲ متاثرکننده است و دل هر انسان آزاده‌یی را به‌درد می‌آورد. علی‌الخصوص این که دکتر صدیقی

می‌گوید: «وقتی اوباش و اردال خانه‌ی مصدق را غارت کرده و آن را آتش زدند، دکتر مصدق گفت: ناراحتی من برای این است که این پیرزن (منظور همسر دکتر مصدق) امشب یک سجاده ندارد که بر آن نماز بگذارد».

خامساً، برای دکتر مصدق همین افتخار بس است که شخصیت‌های مذهبی [و فرهنگی] مثل مرحومان آیت‌الله پسندیده، آیت‌الله دکتر حائری یزدی، آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، دکتر علی شریعتی، محمد محیط طباطبایی از او به نیکی یاد کردند: لاف از سخن چو در توان زد...

بنابراین نه مصدق قدم به مزد بود و نه بیان‌کنندگان حقایق قدم به مزد و قلم به مزد و کلام به مزد هستند.

در پایان ضمن تشکر مجدد از پروفیسور امین عزیز و همه‌ی نویسندگان پیشنهاد می‌شود، من بعد نسبت به‌چاپ مقالاتی که فاقد جنبه‌ی انتقادی بوده و بدون استنادات علمی صرفاً نفی‌کننده هستند، تجدیدنظر شود. زیرا هستند نویسندگانی که اهانت به مصدق و امثال او را کار خیر می‌دانند...

☑ ۲۹ اردیبهشت، تاریخ تولد مصدق نیست

س. حسام - تهران

بعضی علاقه‌مندان به نهضت ملی، روز ۲۹ اردیبهشت هر سال را به‌عنوان زادروز زنده‌یاد دکتر محمد مصدق گرامی می‌دارند، در حالی که تاریخ تولد وی ۲۹ رجب ۱۲۹۹ هجری قمری بوده و برابر محاسبه‌ی دقیق مصادف با شانزدهم ژوئن یعنی ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ می‌شود. این نکته را ظاهراً اول بار ایرج افشار کشف کرده است. اما این که خود دکتر مصدق تاریخ تولد خود را ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ محاسبه کرده، اشتباه شخصی وی در تطبیق روز و ماه است که آن را باید دلیل ضعف ریاضیات وی دانست. اما این که سن مصدق در شناسنامه ۱۲۵۸ ذکر شده، به دلیل آن است که وی به‌حکم احترامی که سن بالا در جامعه‌ی سنتی دارد، هنگام اخذ شناسنامه می‌خواستند است، عمر خود را بالاتر از سن حقیقی‌اش قلمداد کند. به این معنی که مصدق، آدم بی‌هویت و بی‌سواد نبوده که مامور آمار با نگاه کردن به قیافه‌اش، سنی برای او مشخص کند و نام خانوادگی مناسبی برای او انتخاب کند، بلکه همان‌طور که دکتر مصدق، به هنگام انتخاب نام خانوادگی، آگاهانه چون لقبش مصدق السلطنه بود، نام خانوادگی مصدق را برای خودش انتخاب کرد، سن خودش را هم خودش به مامور آمار (خلاف واقع یعنی بزرگ‌تر از سن حقیقی‌اش) اطلاع داد.

☑ مقاله‌ی محیط طباطبایی درباره‌ی مصدق

و دهخدا

نیلوفر یگانه - تبریز

آقای سید کرم‌الدین رضایی (کارمند بازنشسته‌ی وزارت کشور) از اصفهان در صفحه‌ی ۹۵ حافظ شماره‌ی ۲۳ از شما خواسته بودند که

مقاله‌ی استاد محمد محیط طباطبایی تحت عنوان «مصدق و دهخدا» را از کتاب **معرفی و شناخت دکتر مصدق**، تالیف محمد جعفری قنوتی نقل و در مجله چاپ کنید. باید به عرض برسانم که این مقاله‌ی مرحوم محیط طباطبایی نخست در شماره‌های ۷ تا ۹ (مهر - آذر ۱۳۵۸ شمسی) مجله‌ی **آینده** به مدیریت ایرج افشار، چاپ شده است. ذکر این مطلب را واجب دانستم.

☑ اسرار قتل افشار توس

اسماعیل رزم‌آسا - تهران

مقاله‌ی که در زیر می‌آید در حقیقت پاسخی است به نوشته‌ی بی‌محتوا و در عین حال آلوده به غرض آقای حمید سیف‌زاده که از وسعت فکری شما در انعکاس نظرات اشخاص ولو خلاف واقع هم باشد، سوءاستفاده کرده و به یاقوه‌گویی مبادرت کرده است. به اعتقاد این جانب اگر قرار باشد به این اعتبار، هر نوشته‌ی در مجله چاپ شود، سلمان رشدی هم می‌تواند خواستار چاپ آیات شیطانی‌اش شود! بنابر این به همین علت برای آزادی قلم و بیان، حد و مرزی قائل شده‌اند، تا کسی به خود اجازه ندهد که به مقدسات مردم توهین کند و یا به افراد جامعه نسبت‌های ناروایی وارد سازد.

وقتی در شماره‌ی ۲۵ **حافظ** حرف‌های خالی از منطق و سراپا کذب آقای حمید سیف‌زاده را در صفحه‌ی (برخورد آرا و اندیشه‌ها) علیه مرحوم دکتر مصدق خواندم، می‌خواستیم مثل سایر مطالبی که گاهی از جانب رانده شدگان از مردم، به قلم و یا به زبان می‌آید و قابل این که برای آن‌ها (تره) هم خردکرد، نیست، با بی‌اعتنایی از آن بگذرم. دیدم ممکن است سکوت در برابر این گونه خزعبلات برای کسانی که دوران حکومت دکتر مصدق را که بدون درآمد نفت مملکت را با افتخار سرپا نگاه‌داشت و برای ملتی که سالیان دراز زیر یوغ بریتانیای استعمارگر و استعمارگر قرار داشت، سرافرازی آفرید، درک نکرده باشند، این توهیم به وجود آید که مطالب عنوان شده از جانب کسی که مانند آن دوست کرمانی من و یا هم‌مسلك و یا هم‌عقیده‌ی ایشان که گویا هر دو سر بر دامن آقای دکتر مظفر بقایی و حزب زحمتکشان او داشته‌اند، عین حقیقت است.

جناب آقای پروفیسور! حضرت عالی علاوه بر تحصیلات حقوقی آن هم در سطح عالی، باید به اندازه‌ی وزن بنده و این آقا، کتاب خوانده و مطالعات تاریخی داشته باشید و خوانندگان همیشگی **حافظ** نیز از نخبگان جامعه و اهل منطق هستند، شما را به خدا آیا هیچ عقل سلیمی می‌پذیرد که این آقا می‌گوید: «مصدق، دستور اعدام افشار طوس را داد که به دار کشیده شود»؟! (حافظ، شماره‌ی ۲۵، ص ۷۲)

لا بد استناد نام‌برده هم به کتاب **حافظه‌ی تاریخ - افشار طوس که بود؟ چه گونه کشته شد؟** گردآوری خود ایشان می‌باشد. این کتاب در سال ۱۳۷۳ به چاپ رسیده و مطالب آن که حاوی بازجویی از متهمان قتل سرتیپ افشار طوس می‌باشد، دو وجه دارد؛ یکی مربوط به قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ و دیگری مربوط به بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲. محاصل بازجویی‌هایی اولیه از متهمان اقرار صریح به دخالت در کشتن سرتیپ افشار طوس است، ولی بعد از کودتا که اوضاع تغییر می‌کند، حاکی انکار آنان از دخالت در این امر می‌باشد که مجله‌ی **امید ایران** بعد از انقلاب، از شماره‌ی ۹۹۷ مورخ ۵۷/۱۲/۷

و با استفاده از گزارشات روزنامه‌های همان تاریخ به شرح اقرار اولیه‌ی متهمان پرداخته است که نویسنده‌ی مقاله‌ی مذکور همان‌ها را در کتاب خود نقل کرده و ما به همان‌ها استناد می‌کنیم.

روزنامه‌ی **اطلاعات** بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ که دادگاه وارد رسیدگی به ماجرای مذکور می‌شود و اوضاع سیاسی مملکت به نفع متهمان شده و دکتر مصدق و اعضای دولت او در زندان به سر می‌برند. متهمان، ضمن انکار اقرار خود که پیش از کودتا حتا با صدای خود آنان از رادیو پخش می‌شد، مدعی شکنجه هم شدند و وکلای متهمان از جمله آقای دکتر مهدی ملکی، با سفسطه و مغلطه، آن را یک پرونده‌ی سیاسی و رقابت بین سرتیپ تقی ریاحی رییس ستاد ارتش حکومت مصدق و سرتیپ افشار طوس قلمداد کرد و زمان هم برای متهمان مناسب شده بود و دادیار تنظیم‌کننده‌ی کیفرخواست و دادستان امضاءکننده‌ی آن، پس از کودتای ۲۸ مرداد از کار بر کنار و به جای دادستان مذکور، سرهنگ قربانی که دکتر ملکی از او به نام (افسر شریف و محترم) یاد می‌کند و دادگاه هم که تحت تاثیر جو حاکم بعد از ۲۸ مرداد قرار داشت، به دنبال مدافعات غیرمنطقی و حتا خارج از موضوع و نیز سفسطه‌کاری دیگر وکلای متهمان و بی‌توجهی به همان اظهارات مختصر سرگرد بهممنش، نماینده‌ی دادستان که موضوع شکنجه‌شدن متهمان را رد می‌کند و می‌گوید: «به هیچ وجه شکنجه و آزاری نسبت به متهمین به عمل نیامده» و ساختگی بودن پرونده را مورد تکذیب قرار داده و گفته است: «... اولاً پرونده ساختگی نیست و بازپرس هرگز نمی‌تواند پرونده بسازد، دوم این که اصلاً شکنجه‌ی در میان نبوده است... و اضافه می‌کند: «وکلائی مدافع محترم به دو نکته اشاره کردند، یکی گواهی گواهان و دیگر اظهارات متهمین، در مورد گواهی گواهان باید گفته شود که آزادی عمل در بازپرسی و دادگاه باید بر حسب قانون مطابق اختیاراتی که قانون برای بازپرس و دادگاه معین کرده است، بایستی موجود باشد و از طرفی چون قانون مقرر داشته گواهانی که به دادگاه معرفی می‌شوند، حتماً باید در مراحل بازپرسی اولیه متهم به آن‌ها اشاره کرده و شهادت آن‌ها را دلیل گرفته باشد تا بتوان آن‌ها را به دادگاه احضار کرد و گواهانی که وکلای مدافع محترم به دادگاه معرفی کردند در مرحله‌ی بازپرسی مورد توجه هیچ‌یک از متهمین نبوده و به آن‌ها اشاره‌ی نشده و گذشته از این گواهان مذکور به صورت مدعی خصوصی شاکلی شده بودند. بنابر این دادگاه نمی‌تواند به شهادت آنان استناد کند، پس کلیه‌ی گواهانی که وکلای مدافع به عنوان ادای گواهی به دادگاه خواسته بودند، علاوه بر این که شهادتشان از روی حقیقت نبود، به شرایط شهادت هم توجه نداشتند و لذا شهادت ایشان به هیچ‌وجه ارزش قضایی ندارد».

(حافظه‌ی تاریخ، ج اول، ص ۲۸۷)

سرگرد بهممنش علاوه بر آن، قسمت‌هایی از برگ‌های پرونده را که طی آن مراتب بی‌طرفی بازپرس و عدم اعمال شکنجه از زبان متهمین تایید شده بود، قرائت کرد...

مذالک در چنین شرایطی دادگاه در تاریخ سی‌ام آذر ۱۳۳۲ مبادرت به صدور رأی کرد و کلیه‌ی متهمان را تبرئه نمود!

یکی از متهمان سرتیپ بازنشسته علی‌اصغر مزینی برادرزاده‌ی سرلشکر منصور مزین (مزینی سابق) بود. سرلشکر مزبور در سال ۱۳۳۲ به علت افشای نقش برادرزاده‌اش سرتیپ علی‌اصغر مزینی، در قتل سرتیپ افشار طوس نام خود را به «مزین» تغییر داد. (ظهور و

ضمناً این نکته را یادآوری کنم که مجله نباید به اعتبار انتشار (آراء و اندیشه‌ها) مطالبی را که به وضوح خلاف واقع می‌باشد، به خورد جوانانی که از حقیقت امر مطلع نیستند و دوران حکومت مرحوم دکتر مصدق را درک نکرده‌اند، بدهد و باعث گمراهی آنان شود. برای این که ثابت شود که سرخ این نوشته‌ها در کجاست، این قسمت از نوشته‌ی هم‌عقیده‌ی وی به نقل از کتاب **خاطرات یک خبرنگار - یک عمر روزنامه‌نگاری** که توسط مرکز کرمان‌شناسی به چاپ رسیده توجه فرمایید با این توضیح که نویسنده‌ی کرمانی مورد اشاره یکی از مستندات خود را، کتاب **سه رساله‌ی تاریخ** تالیف آقای حمید سیف‌زاده قرار داده است! (پیدا کنید شاهد را!) او می‌نویسد: «با اطمینان می‌گویم مصدق السلطنه خود عامل اصلی واقعه‌ی ۲۸ مرداد بود...». (همان، ص ۲۹۳)

حالا ببینیم نویسنده‌ی مقاله در مجله‌ی **حافظ** یعنی آقای حمید سیف‌زاده چه می‌فرماید: «من گفتم دکتر مصدق خود طراح توطئه‌ی ۲۸ مرداد بود...» (ص ۷۲، شماره‌ی ۲۵) و این مطلب را در دو جای دیگر در همین صفحه تکرار کرده است. توجه داشته باشید هیچ‌کدام از این دو نفر در نوشته‌ی خود نام «کودتا» را نیاورده‌اند، بلکه یکی «واقعه» نامیده و دیگری «توطئه». زیرا مرشدشان همواره از آن به نام «قیام ملی» یاد می‌کرده و بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ هم به دریافت نشان رستاخیز آن هم درجه‌ی (یک) مفتخر گردید! اگر آقایان می‌گویند: نه، به این سند که از صفحه‌ی ۱۵۵ جلد اول کتاب **مظفر بقایی به روایت اسناد ساواک** که توسط مرکز بررسی اسناد تاریخی منتشر شده، نقل می‌شود توجه فرمایند:

«وزارت دفاع ملی / ستاد ارتش

به فرمان مطاع شاهانه به پاس فداکاری‌هایی که در قیام ملی ۲۸ مرداد ابراز داشته‌اید به اعطای یک قطعه نشان رستاخیز درجه‌ی (یک) مفتخر می‌گردید.

رییس ستاد ارتش سرلشگر باتمانقلیچ»

انشاءالله با توکل به خدا در آینده‌ی نه چندان دور، چهره از ابداع‌کنندگان شعار: (ما برای راستی قیام کرده‌ایم)، برخورداریم داشت تا معلوم شود چه کسانی باید شرمسار باشند!؟

☑ مصدق و قاتلان افشار توسی

دکتر امیرحسین استوار - تهران

آقای حمید سیف‌زاده در بخش برخورد آرا و اندیشه‌های مجله، شخص دکتر مصدق را آمر قتل سرتیپ افشار توس قلمداد کرده بود. افشار توس، موسس «سازمان افسران ناسیونالیست» بود، اساسنامه‌ی این سازمان در اوایل ۱۳۳۱ اصول آن را ذکر کرده و اصل اول آن دموکراسی تحت رهبری مصدق و اصل دوم آن قراردادن نیروهای مسلح در اختیار ملت است و لذا به پاک‌سازی ارتش پرداخت. افشار توس در ۳۰ بهمن ۳۱ (یعنی تقریباً دو ماه پس از تشکیل «سازمان افسران ناسیونالیست») به ریاست شهربانی منصوب شده و چون این گروه به پاک‌سازی افسران پرداخت، این بازنشسته‌شدگان دست به کار قتل افشار توس و براندازی مصدق شدند.

در یک مجله‌ی تخصصی در فصلی که به رجال کودتا پرداخته شده، آمده است: «سرتیپ علی‌اصغر مزینی از جمله افسرانی بود که در سال ۱۳۳۱ به دستور دکتر مصدق بازنشسته شد، و بلافاصله به دیگر افسران توطئه‌کننده بر ضد دولت پیوست. او در نشست‌های افسران مخالف در مقابل کاخ شاه تجمع کردند، اما بیش‌ترین نقش در توطئه بر ضد دولت دکتر مصدق، طراحی نقشه و شرکت در ربودن و قتل سرتیپ افشار توس رییس شهربانی وقت بود...» (فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۲۶، ص ۱۵۴)

و اما چرا افشار توس را کشتند؟ اصولاً رییس هر دولتی مایل است اعضای حکومتش را خودش تعیین کند، حتی دخالت کسانی را که موجبات به حکومت رسیدن وی را فراهم کرده‌اند برایش خوشایند نیست. دکتر مظفر بقایی از جمله کسانی بود که به پاره‌یی از انتصابات دکتر مصدق ایراد می‌گرفت و از حضور دکتر احمد متین‌دفتری در سفر لاهه که نام او در اسناد خانه‌ی سدان آمده بود به دکتر مصدق اعتراض کرد، ولی مصدق به آن اعتنایی نکرد و معتقد بود که می‌بایست از وجود او استفاده کرد. این اختلافات شدت یافت که موجبات رنجش آیت‌الله کاشانی را هم از دکتر مصدق فراهم ساخت.

از جمله کسانی که در قتل افشار توس نقش داشت، حسین خطیبی بود که در روزنامه‌ی **شاهد** مقالاتی می‌نوشت و در عین حال با دربار هم ارتباط داشت. علاوه بر این‌ها سازمان نظامی و اطلاعاتی حزب زحمتکشان دکتر بقایی را هم اداره می‌کرد و با سرلشگر زاهدی که رییس کانون بازنشستگان افسران بود و افسران مرتبط با وی دیدارهایی انجام می‌داد.

در پانویس صفحه‌ی ۱۳۵، جلد اول کتاب (مظفر بقایی - به روایت اسناد ساواک) که در سال ۱۳۸۳ توسط مرکز بررسی اسناد تاریخی منتشر شده، چنین آمده است: «... در حقیقت در یک سال پیش از وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خط و مشی باند بقایی در برابر نهضت ملی آشکار شده بود. وقتی که اختلافات به اوج رسید، طرحی دیگر برای فلج‌کردن نهضت ملی توسط حسین خطیبی مسوول سازمان نظامی و اطلاعاتی حزب زحمتکشان اجرا شد. این طرح قتل سرتیپ افشار توس بود. روزی که افشار توس ربوده شد، خطیبی به بقایی تلفن کرد. اطلاع داد که با عده‌یی از افسران به خانه‌ی او آمده‌اند که ناهار [کذا] بخورند. (البته معلوم است که خطیبی می‌خواهد حضوری گزارش ماجرا را بدهد)، بقایی از مجلس به خانه آمد. خطیبی او را از جریان ربودن افشار توس مطلع کرد و گفت که: «الان دربار‌ه‌ی سرنوشتش متزلزل شده‌اند که چه کار بکنند؟» در ادامه خطیبی درخواست کرد که چیزی بگوید تا افسران دل‌گرم شوند، بقایی به نزد افسران رفت. گفته شد برخی معتقدند او باید مرخص شود و این برای همه خطر دارد. عده‌یی دیگر گفتند که او را نگهدارند تا وضع روشن شود و اگر خواست فرار کند او را بکشند. بقایی گفت: «خدا کند بخواهد فرار کند». [بنابر این وی به زبان حال حکم قتل افشار توس را صادر کرد!] و به مجلس بازگشت. متعاقب این سخن بقایی، افشار توس به قتل رسید. خطیبی به افسران وعده داده بود که با ربودن افشار توس حکومت متزلزل می‌شود و بقایی نخست‌وزیر خواهد شد...».

☑ نظامی گنجه‌یی

اشکان شهبابی - تهران

یکی از مشکلات عمده‌ی جامعه در حال حاضر قوم‌گرایی است. در شماره‌ی ۱۲۴ هفته‌نامه‌ی **ارمغان آذربایجان** که یکی از نشریات است که متأسفانه ریشه به تیشه‌ی وحدت ملی می‌زند، مقاله‌ی مفصل در نقد مطالب چاپ شده در **ماهنامه‌ی حافظ** درباره‌ی محل تولد نظامی گنجه‌یی چاپ شده بود و با کمال رسوایی و بی‌دقتی و شاید هم به عمد و غرض، نویسنده اصلاً و ابداً اشاره‌ی به آخرین مقاله‌ی که شما چاپ کرده بودید و ثابت می‌کرد که محل تولد نظامی، گنجه است، نکرده بود و در عوض به چهره‌های قابل احترامی مانند دکتر منوچهر مرتضوی، دکتر محمدامین ریاحی، دکتر انور خامه‌ای، رحیم زهتاب‌فرد اهانت کرده بود! در خاتمه باید این جمله‌ی معترضه را هم عرض کنم که در بحثی که در شماره‌های اخیر ماهنامه‌ی حافظ راجع به نظامی گنجوی و زادگاه او داشته‌اید، دو نکته از قلم افتاده، اول این که اول بار، وحید دستگردی، نظامی را اهل قم معرفی کرده و دوم این که، دیوان اشعاری هم به ترکی به نظامی منسوب است که بعضی آن را از شاعر دیگری به نام نظامی قونوی یا نظامی قرمانی (قارامانی / قره‌مانی / قهرمانی؟) می‌دانند که معاصر اوزون حسن آق قویونلوس است.

☑ شعر و شاعری

سیدمهدی میرمحمدی (پژواک) - اراک

هیچ است شعر و شاعری از هیچ، هیچ تر
در حیرتم که بر سر هیچ این جدال چیست؟
در صفحه‌ی ۱۱۸ شماره‌ی ۲۷ ماهنامه، مطالبی از آقای دکتر محمود رضازاده درج شده بود که حکایت از تاکید ایشان بر پرداختن بیش تر به مطالب سیاسی و مسایل روز داشت که البته نظر ایشان قابل احترام و تذکرشان به‌جا بود، ولی در قسمتی از آن، نسبت به شعر و شاعری بسیار کم‌لطفی کرده و مطالب خود را با بیتی که در صدر این نامه آمده است، خاتمه داده بودند، مشاهده می‌شود که ایشان برای کوبیدن شعر و شاعری، خود از حربه‌ی شعر استفاده کرده‌اند، به‌زعم بنده، «هیچ» بودن یا «بسیار والا بودن» مقام شعر و شاعری بستگی به این دارد که چه تعریفی از آن داشته باشیم. شعر، عندالزوم، وسیله‌ی برای بیان مطالب سیاسی و مسایل روز هم بوده و ردّیا و تاثیرش هم در این زمینه کاملاً مشهود و برجسته می‌باشد.
این جانب در مقابل بیت: «هیچ است شعر و شاعری...» ایشان، تعریفی هرچند ناکامل از «شعر» از سروده‌های خود و تعریفی هم از «شاعر»، سروده‌ی دوست ارجمندم آقای مهندس عبدالعلی بهزاد، از کتاب **کلک و کلام** را جهت درج در آن ماهنامه وزین تقدیم می‌دارم.

الف- اول شعر خودم:

چیست شعر؟ آهنگ احساس درون
نغمه‌های ساز حسّاس درون
چیست شعر آواز جان، آوای دل
بازتاب ناله‌ی از نای دل

شعر، پروازی است تا اوج کمال
با پر اندیشه، با بال خیال
شعر یعنی: جوشش طبع روان
چشمه ساری از معانی و بیان
شعر یعنی: هم سرود و هم سرور
شعر یعنی هم شعار و هم شعور
شعر، موسیقی جان‌پرور بود
از نوای بلبلان خوش‌تر بود...

ب- شعر عبدالعلی بهزاد

شاعر یعنی: عروج از عمق به اوج
شاعر یعنی: تلاطم و خیزش موج
شاعر یعنی: نماد افکار بلند
با اندوه و سرفراز چون کوه سهند
در بغض تپنده‌ی زمان آتش تب
توفان شراره بر دل ظلمت شب
تمثیل نبوغ و فهم و ادراک و بلوغ
تندیس خرد، به‌دشت فرهنگ، فروغ
واتاب غریو درد، در بهت سکوت
چون بارش ابر در میان برهوت
شاعر یعنی: عمیق چون آقیانوس
واندر شب تار روشنای فانوس
بر چهره‌ی زشت تلخ‌کامی لبخند
با مردم و آرمانشان در پیوند
تصویرگر شکوه اندیشه و فکر
مصدق مضامین تر و تازه و بکر

☑ در دفاع از شعر و ادب

سهراب سعیدی (کارشناس ارشد ادبیات فارسی) - میناب

در پاسخ کسانی که قدر شعر و شاعر را نمی‌دانند. هرگاه که در کاخ زیبا و باغ منقش شعر و ادب فارسی گام نهدیم، شاعران و نویسندگانی را می‌بایم که دیگ‌جوشان ادبیات را به‌راه انداخته‌اند و هر کدام از آن‌ها به‌نوعی ملزومات آن آتش و جرقه‌های عرصه‌ی علم و دانش را فراهم نموده‌اند. جویباری از سخن جاری نموده‌اند تا عطش هر تشنه و رهگذری را فرو نشانند. مهمان‌نوازی را به کمال رسانده‌اند و در برابر تمام آداب و رسوم آن سر تعظیم فرود آورده‌اند. در ملاقاتی که با خداوندگاران ملک ادب در این شش سال دانشجویی داشتیم، مولوی را نگریستم که با عبایی به‌رنگ مکاشفه دست در دست شمس به استقبالمان آمده بود. با مولانا به خانه‌ی دل شمس قدم نهادیم و از آن دو عشق و دوستی و گواهی بر این مدعا و عاشقی را آموختیم.

عشق‌هایی کز پی‌رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

حافظ را دیدم که با احساس‌تر از قبل در بلندای غزل‌هایش

ایستاده بود و سخن عشق می‌سرود:

کرده‌ایم. و به استادانی بیندیشیم که در این دنیای ظلمت‌زده و تاریک چراغ آگاهی را در سراپه‌ی دمان برافروختند و ما را به مصداق «من علمنی حرفاً سیرنی عبداً» بنده‌ی خود ساختند. از جمله‌ی آن استادان: آقای دکتر ابوالقاسم دادفر، آقای دکتر افراسیابی، آقای دکتر نژادسلیم، آقای دکتر برومند، آقای دکتر صادقی، خانم دکتر کهن، آقای دکتر رستمی، دکتر طبسی، دکتر اصفهانی، دکتر اسفندیار پور و...

☑ نامه‌ی یک پژوهشگر زرتشتی

به‌نام مرادبان - تهران

خطاب به آقای دکتر محمدعلی نجفی که در نامه‌ی در شماره‌ی مرداد ماه ۸۴ ماهنامه‌ی حافظ، دین زرتشت را یک «دین مرده» نامیده بود و امکان احیای آن را محال دانسته بود، می‌خواهم بگویم اگر زمانی یک نفر از دین زرتشت باقی مانده باشد و آن یک نفر من باشم، اجازه نخواهم داد، هر انسان یارو گویی، زبان به هرزه بگشاید و دین مرا زیر سوال ببرد.

اولین باری که انسان‌ها بر سر دین با هم جنگیدند کی بود؟ شاید هیچ‌وقت. همیشه بین توده‌های مردم و اقشار مختلف یک جامعه بر سر دین و اعتقاد، نزاع‌ها و کشمکش‌هایی بوده است. اما مساله این است که اولین باری که «ملت»‌ها بر سر دین، خون یک‌دیگر را ریختند کی بود؟ اگر کمی واقع‌بینانه به مساله نگاه کنیم و «خرقه‌ی زمخت غرض و پیش‌دوری» را بسوزانیم، متوجه می‌شویم که هیچ‌گاه ملت‌ها به‌خاطر دین به جنگ هم نرفته‌اند، یا حداقل دین و مذهب یک عامل درجه‌ی یک برای صف‌آرایی دو ملت نبوده است. ناگفته نماند که شاید گاه در پایان جنگ و کشورگشایی‌ها، کار به نام دین به پایان رسیده باشد. ولی در ابتدا آن چه محرک شروع یک جنگ است، دین نیست. آیا ممکن است یک ملت «تنها» برای تغییر دین قومی دیگر به میدان جنگ برود؟ جواب در مورد بی‌سوادترین، ابتدایی‌ترین و توده‌ی‌ترین ملت‌ها منفی است. بزرگ‌ترین و خانمان‌سوزترین جنگ‌ها و یا به‌عبارتی همه‌ی جنگ‌ها برای منافع سیاسی، اقتصادی و ژئوپلیتیک بوده است. به بیان دیگر برای یک قوم اصلاً مهم نبوده است که قوم دیگر بت آن‌ها را بپرستد، ولی برای آن‌ها مهم بوده است که آن قوم دیگر بر سر رود حیاتی آنان سد بزند و آب آن را قطع کند. ولی همان‌طور که در قبل گفتیم، هیچ‌گاه این‌که در آخر کار، حرف از دین و خدا و بت و پیغمبر زده شود، دور از تصور نیست. یعنی در آن جنگ ابتدا بت‌خانه‌های طرف مغلوب به آتش کشیده می‌شوند و سپس بت‌های پیروز به آن سرزمین تحمیل می‌شوند. و مدیحه‌سرایان و چاپلوسان با صدای بلند و گشاده از زبان آن بت‌ها می‌سرایند که اینان از آن حاکم بسیار خوشنود هستند و او را پشتیبانی می‌کنند. البته این قضیه در قبل از شروع جنگ و برای جلب نیرو و سرباز هم اتفاق می‌افتد. اما ثمره‌ی اصلی این جنگ چه بود؟ آن سد شکسته شد و ثروت و زنان سرزمین مغلوب تسلیم حاکم دارای پشتیبانی خدایان گشت!

امیدوارم خوانندگان دلیل استفاده‌ی من از جنگ فرضی اقوام ابتدایی را درک کرده باشند، اما چون این مساله به‌طور صددرصد در دوره‌های تاریخی واقعی و بعدی نیز اتفاق می‌افتد، پس ممکن بود بسط آن توسط من کمی بحث‌برانگیز باشد. پس بسط آن در مورد جنگ‌های دیگری که

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوآر بماند در قصری از سخن که فردوسی بنا نهاده بود، سکنی گزیدیم و افتخار و بزرگواریش را دیدیم:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
به ناله‌های مسعود در حصار نای گوش جان سپردیم که:

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
اتاق آبی سهراب را دیدیم، با تعارف داخل شدیم و از او نشانه‌ی خانه‌ی دوست را جویا شدیم:

در فلق بود که پرسید سوار
آسمان مکئی کرد
رهگذر شاخه‌ی نوری که به لب داشت به تاریکی شن‌ها بخشید.
با سعدی تا حریم طرابلس پیش رفتیم و تسلیم نصایح او شدیم که:

اگر در سرای طبیعت کس است
ز گفتار سعیدش حرفی بس است؟
با رودکی چنگ برگرفتیم و بوی جوی مولیان را زمزمه کردیم:
بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

حقیقت و صداقت را از راستگوترین مورخ جهان بیهقی آموختیم و به پندهای عنصرالمعالی گوش جان سپردیم، خواب بیداری‌بخش ناصر خسرو را تعبیری نمودیم و دلیل حجت بودنش را جویا شدیم و در غربتس سهیم گشتیم:

آزده کرد کژدم غربت جگر مرا
گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا
رویای حیاتی زندگی سنایی را تفسیر نمودیم و با منوچهری در طبیعتی زیبا به سماع و پایکوبی پرداختیم و با منونش در مرگ لیلا سوگواری کردیم و مرثیه خواندیم. با فرهاد کوهکن هم‌دم شدیم و دریافتیم که:

بیستون کندن فرهاد نه کاری ست شگرف
شور شیرین به سر هر که فتد کوهکن است
با خاقانی به مقصد بغداد و ایوان مداین فرس راندیم و از آن عبرت گرفتیم که:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان
ایوان مداین را آینه عبرت دان
همراه کاروان حله به همراهی فرخی از سیستان رهسپار گشتیم:
با کاروان حله برفتم ز سیستان

با حله‌ی تنیده ز دل بافته ز جان
با شاملو شعر سپیدی خواندیم و از باغ منقش و کاخ زیبا و منور ادبیات خارج شدیم، در حالی که بهار و شهریار ما را بدرقه می‌نمودند.
ما در این مدت شش سال دانشجویی آموختیم که همیشه به سپیدی بیندیشیم و به زمزمه‌ی مبهم و به دوست گرچه نشانی آن را گم



به نام دین انجام شد را به خوانندگان با هر دین و قومیت وامی گذارم. اما هدف من از طرح این قضیه چه بود؟ گاه توهمات و تصورات پوشالی، بر زندگی واقعی و حیات معنوی ما تاثیر گذاشته و توازن رادر بعضی از ارزش گذاری ها برهم می زند. به مانند آینه‌یی که موج دارد و قسمتی را بزرگ و قسمتی را کوچک تر نشان می دهد. درک درست از دین هم به ما کمک می کند تا آینه‌یی مرغوب داشته باشیم. این که واقعاً چه قدر دین در زندگی ما تاثیر دارد، خیلی مهم است و به ما در قضاوت و شناخت کمک بسیار می کند.

سوالی که پیش می آید این است: هدف آفرینش، پیشرفت ترقی و رشد است. (حداقل در باور زرتشت و گات‌ها چنین است). پس طرح و راهکار و به دیگر زبان، دینی که قرار است جامعه‌ی بشری را به سمت بی‌نهایت (خداوند) سوق دهد، کدام است؟ این سوال جوابی منطقی می طلبد. چون هدف نیاز و خواسته‌ی بشریت است و طفره از آن بیهوده است. اما به دور از ریا و ایده‌آلیسم‌های خواب‌آلوده، آیا واقعاً زمینه‌ی پاسخگویی به این سوال وجود دارد؟ اما این زمینه چیست؟

زمینه‌ی یافتن پاسخ این سوال، گفت‌وگوست. بزرگان، دانشمندان و خردمندان تمام جهان به‌علاوه‌ی تاریخی کامل و جامع، پیش‌نیاز و پیش‌فرض کار به‌علاوه‌ی شرایط سیاسی و اجتماعی مساعد است. قضیه مانند آشپزی است. مواد اولیه به‌علاوه‌ی اجاق خوراک‌پزی و یک آشپز مجرب با لباس سفید و بهداشتی.

انسان آگاه و باسواد و فرهیخته کم نیست، اما ما بر سر اجاق و آشپز مشکل داریم. آیا جهان ما، از نظر سیاسی، اجتماعی، آماده‌ی پذیرش یک طرح جامع برای رشد و پیشرفت جهانی است؟ آیا جهان ما صرف نظر از اجرای این طرح گوش شنیدن آن را دارد؟ از همه‌ی این‌ها مهم‌تر اگر بر فرض این طرح و اندیشه وجود داشته باشد و یا بخواهد به‌وجود بیاید، آیا «این خلق پُرشکایت گریان» اجازه‌ی ظهور یا اجازه‌ی ایجاد آن را می‌دهند؟

دنیای انسان‌ها از زمان «دیوبسنانی» که در گات‌ها ذکر شده تا رژیم‌های لشکرکش در قرن حاضر، همواره شامل دو قسمت بیگانه از هم بوده. اول دنیای مادیات و دوم دنیای فکر. دنیای مادیات انسان‌ها در طول زمان گرفتار دام، زن، اسکناس و دلار بوده است و دنیای فکر انسان‌ها گرفتار بت خدایان. هر دو بیمار و هر دو دور از هم. دو بیمار خسته و تنها که تنها راهی که در حال حاضر به ذهن ما می‌رسد، این است که منتظر باشیم، تا خود انسان‌ها، متوجه اشتباهاتشان شوند و لفافه‌ها را با آخرین توان مانده در رگ‌هایشان با دندان و ناخن پاره کنند.

در اندیشه‌ی زرتشت، دوزخ زندگی انسان‌ها ابدی نیست. یعنی انسان خطاکار در دوزخ خویش تا ابد نمی‌سوزد، بلکه «اصلاح» می‌شود و برمی‌گردد. مثال دقیق آن راننده‌یی است که خلاف کرده و جریمه می‌شود. او سرانجام روزی فکر می‌کند که «چرا باید این قدر جریمه پرداخت کنم؟» و این سوال و پرسش درونی، موجب می‌شود که او دیگر خطا نکند و یا به عبارت دیگر به راه راستی می‌آید.

مسالهی مهم دیگر آن چیزی است که ما در اخبارها بسیار می‌شنویم. فرقه‌ها و گروه‌های شیطان پرست و... دارند جهان معنوی انسان امروز را ویران می‌کنند. به دیگر زبان «دین» در جهان امروز، یکی از دوران‌های بحران‌زده‌ی خویش را سپری می‌کند و حالا زمانی است که باید از دین حمایت کرد و او را نجات داد. و مهم‌ترین قسمت این نجات‌دهی، آرامش

است. مقایسه و بعضاً نزاع بین ادیان، پیش‌زمینه‌ی مناسبی برای این دوران خطرناک نیست. پس از نظر زمانی، این زمان، موقع مقایسه و پیدا کردن دین برتر نیست.

نکته‌ی دیگر این است که در «دین بنا به استعداد، جغرافیا و زمینه‌ی پذیرش یک قوم به‌وجود آمده است». تجربه‌ی جامعه‌شناسی ثابت کرده است که هر دین در بستر جغرافیایی خویش براساس زندگی عمومی قوم مورد نظر شکل یافته است! چون اصولاً ما نمی‌توانیم گذشته‌ی یک قوم را کتمان کنیم یا حافظه‌ی تاریخی ملت را پاک کنیم. زندگی، شغل و هنر آن‌ها را دگرگون سازیم و انسان‌هایی جدید با دین مورد نظر خود بسازیم. حال آیا ما می‌توانیم زندگی‌های متفاوت انسان‌های جهان را یکی بدانیم که بتوانیم فقط دین‌ها را مقایسه کنیم؟ خیر، «اصل مقایسه» بر این اساس است که همه‌ی شرایط یکسان و تنها یک «پایه» مورد سنجش قرار گیرد.

✓ دکتر مهدی حمیدی و شعر نو

مهسا کریمی - بابل

آقای رضا یغمایی در شماره‌ی ۲۷ ماهنامه‌ی حافظ در مقام دفاع از دکتر مهدی حمیدی، به تخطئه‌ی شعر نو پرداخته بودند، در حالی که امروز همه‌ی عقلا و ادبا متفق‌القول اند که شعر سخنی خیال‌انگیز است و نه بالضرورة موزون و مقفی. به عبارت دیگر اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست.

✓ تک فروشی نکند

یحیی عمادی - سنجند

برای تکمیل کردن دوره‌ی مجله‌ام، تلاش کردم و چون شماره‌ی اول مجله نایاب است، مجبور شدم دوره‌ی صحافی شده را بخرم. به نفع مجله و خوانندگان ماهنامه‌ی حافظ را تک‌فروشی نکنید، بلکه فقط از طریق اشتراک سالیانه توزیع کنید. وقتی مجله تک‌فروشی باشد، بسیاری از اشخاص فقط به یک‌بار فراموشی که یک‌شماره را نخرند مجله‌شان ناقص می‌ماند. من اطمینان دارم در آینده‌ی نه چندان دور قیمت دوره‌های ماهنامه‌ی حافظ چندین برابر خواهد شد، اگر تک‌فروشی نکنید در نهایت دوره‌های همه‌ی کتابخانه‌ها، موسسات پژوهشی و اشخاص کامل خواهد ماند.

✓ پاره‌های ایران شناسی

محمود باقری - تهران

تا چندی پیش آقای ایرج افشار در ایران و آقای احسان یارشاطر در امریکا، یادداشت‌های کوتاه و پراکنده‌ی خود را به دنبال هم با عناوینی مثل «پاره‌های ایران شناسی / یادداشت‌های ایران شناسی» در مجله‌های ادبی منتشر می‌کردند. به عقیده‌ی من این یادداشت‌ها از این نظر که مثل مقاله‌های مفصل، پُر طول و تفصیل نیست، خوانندگان را بیش‌تر به خود جلب می‌کند.

بی اعتمادی به امریکا

ابوالفضل نیک خواه - چهارم

سرمقاله‌ی شماره‌ی ۲۶ بازتاب‌دهنده‌ی مطلبی بود که مدت‌ها آرزوی شنیدنش را از یک رسانه‌ی جمعی داشتیم. متأسفانه در پی عصبیت سیاسی این روزها، بعضی به امریکا به‌عنوان دولتی منجی که آزادی و دموکراسی را بی‌مزد و منت به دیگر کشورها هدیه می‌دهد، می‌نگرند؛ زهی خیال باطل! دریغ که حافظه‌ی سیاسی مردم ما بسیار ضعیف است. مردم گویا کودتای ۲۸ مرداد (که ننگ آن تا ابد به دامن دولت امریکا خواهد ماند) و بسیار جنایت‌ها و خیانت‌های دیگر این کشور را فراموش کرده‌اند! باید دانست که سلاح استعمار در روزگار کنونی، نه شمشیر، تفنگ، توپ، بمب هسته‌یی و شیمیایی که همانا غول‌های بزرگ رسانه‌یی است.

مشاهده‌ی مستقیم جنگ عراق از کانال‌های تلویزیونی هر چند سقوط خفت‌بار دشمن کشورمان را نشانمان داد و شادمان مان کرد. اما این زنگ خطر را برای ما به‌صدا درآورد که امریکا، انگلیس و دیگر متحدانشان چه‌گونه به اهداف استعماری خود توسط رسانه‌ها، جامعه‌ی دموکراسی خواهی و حق‌طلبی پوشانند.

بنابر این عاجزانه از همه‌ی هم‌میهنان وطن‌دوستی که آتش عشق وطن در دل‌هایشان شعله می‌کشد، خواستارم به این امر نظر داشته باشند که، هیچ رسانه‌یی مگر این‌که منافع ملی و تمامیت خاکی ما را مدنظر داشته باشد، نمی‌توان اطمینان کرد و این مطلب را جناب پروفیسور امین، بسیار شایسته در سرمقاله‌ی شماره‌ی ۲۶ بازتاب دادند.

فردوسی و عنصری!

دکتر عباس خالصی - تهران

ماهانماه پُرج حافظ مربوط به فروردین ماه جاری را با خوش‌وقتی دریافت نمودم و آن را مثل همیشه مشحون از تراوشات ارزشمند و محققانه، به قلم اساتید خودم و منشیات ادیبانه و فاضلانگی دانشوران یافتیم. به‌خصوص قصیده‌ی شیوا و غرای جناب‌عالی و مقاله‌ی محققانه در معرفی مذهب حکیم ابوالقاسم فردوسی همراه با سایر اشعار و نگارشات، وجد و انبساط خاطر خواننده را در این فصل فرح‌بخش بهاری صدچندان ساخت. باری مقالات و اشعار ممتاز و محققانه درباره‌ی شاعر و حکیم گرانمایه‌ی ایران زمین در این مجلد، الحق، مشبع و متنوع و آموزنده بود که گردآمدن آن هم‌یک‌جا با قلم توانمند تعدادی از اساتید و خبرگان و شعراء هر خواننده‌ی مشتاق را در این باره تا سر حد اشباع اقناع می‌سازد.

داستانی مربوط به ملاقات فردوسی با عنصری و عسجدی و فرخی هست که عنصری در مقام اقتراح به فردوسی گفت: ما هر یک مصرعی می‌گوییم، اگر مصرع چهارم را تو گفتی با هم صحبت خواهیم داشت، والا بر ما مجلس را تنگ مگردان، پس هر یک مصرعی گفتند:

عنصری: چون عارض تو ماه نباشد روشن
عسجدی: مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی: مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی: مانند سنان گیو در جنگ پشن

شاید مناسب باشد که در مجله‌ی حافظ هم چنین صفحه‌یی باز شود و هر یک از استادان امثال خود استاد امین یا ایرج افشار یا محمدمامین ریاحی یا منوچهر ستوده و یا استاد شفیعی کدکنی هر کدام مرتب یا به تناوب، چنین بخشی را برعهده بگیرند. ضمناً مناسب است که علاوه بر ویژه‌نامه‌یی که برای زرتشت، خاقانی، حافظ، سعدی، فردوسی، امیرکبیر، مصدق، صادق هدایت، اخوان ثالث، شهریار و... داشته‌اید، ویژه‌نامه‌هایی هم با محوریت موضوعاتی مثل حقوق شهروندی، حقوق بشر، حقوق زنان، هویت ملی از یک‌طرف و مسائلی مانند عرفان، فلسفه‌ی شرق، ادیان ایران باستان هم منتشر کنید. در خاتمه این جانب هم‌چنان منتظر انتشار ویژه‌نامه‌ی ابوالفضل بیهقی هستم.

اشتباه‌های خاورشناسان

حمیدرضا رضازاده - تهران

دکتر سیروس شمیسا که آقای دکتر محمدعلی خالدیان در حافظ شماره‌ی ۲۴ نقدی بر کتاب بیان تألیف ایشان نوشته بود، چند سال قبل نقدی بر کتاب عروض فارسی، پروفیسور الول ساتن انگلیسی نوشته و نشان داده بود که این ایران‌شناس بیگانه، گاه در خواندن اشعار فارسی دچار اشتباه شده است. مقاله‌ی خود شما هم درباره‌ی اغلاطی که پروفیسور یان ریشار فرانسوی در تصحیح لویح جامی مرتکب شده، نشان دهنده‌ی همین اصل بود. اما معلوم نیست چرا به ایرانی‌ها این قدر نسبت به غربی‌ها اهمیت قائل‌اند.

خانم نادره بدیعی در نقد کتاب تند و تلخ خود بر نی‌نامه‌ی جامی مندرج در شماره‌ی ۲۶ (در ص ۴۱؛ پاورقی شماره‌ی ۴) گذشته است که در چین به الدرّة الفاخره‌ی جامی «در طریقت صوفیان!» می‌گویند: این خانم این قدر، از مرحله پرت است که نمی‌داند الدرّة الفاخره فی تحقیق مذهب الصوفیه و المتکلمین و الحکما المتقدمین یک کتاب عربی‌ست که عمادالملک آن را به فارسی به نام حکمت عمادیه ترجمه کرده و بعدها هر دو متن به همت نیکولا هیر و سیدعلی موسوی بهبهانی توسط موسسه‌ی مطالعات اسلامی مک گیل کانادا چاپ شده، در حالی که رساله‌ی در طریقت صوفیان یک رساله‌ی کوتاه فارسی‌ست.

انتقاد از رحیم زهتاب فرد

دکتر محمود خاتمی - امریکا

در صفحه‌ی ۹۸ مجله‌ی حافظ (شماره‌ی ۲۱-۸۴) که یکی از خویشاوندانم آن را از ایران برابم با پست می‌فرستد، مقاله‌یی از آقای رحیم زهتاب فرد درباره‌ی «هشدار یک خبرنگار» در معرفی کتاب بادکوبه به قلم آقای ناصر هم‌رنگ خواندم که از وطن‌دوستی ایشان خوشم آمد. در حالی که آقای دکتر مرتضی مشیر در مقاله‌ی بی در یکی از مجلات خارج از کشور در سال گذشته (بهار ۱۳۸۳) درباره‌ی ایشان نوشته است: «این جانب از ترک زبان محترمی که دنباله‌رو افکار جمال امامی (جوجه‌ی استوکس) و رحیم زهتاب فرد (مداح خیانت‌کار بزرگ سیدضیاءالدین طباطبایی) باشد، توقعی ندارم».